



روایت امیرکبیر (قسمت اول)

پیشرفت با قلب

تصور کن یه مسابقه دو امدادی جهانی راه افتاده. تیم اروپا با کفش میخ‌دار، مربی حرفه‌ای، نوشیدنی انرژی‌زا و نقشه دقیق از قبل تمرین کرده. قرن هجدهم و نوزدهم و اروپا تازه دکمه «انقلاب صنعتی» رو زده: ماشین بخار، راه‌آهن، کارخانه‌های گنده با دود مفصل.

حالا ایران تو این رقابت کجاست؟ تازه از یه جنگ داخلی طولانی (بعد از سقوط صفویه) بیرون اومده، نفس‌نفس‌زنون، عرق‌ریزون، با کفش پاره. انگار توی یه بازی رایانه‌ای رقابتی، یکی از اول همه فناوری‌ها رو با تقلب باز کرده، یکی دیگه هنوز تو مرحله آموزشیه!

اما قسمت خنده‌دارِ ماجرا (البته خنده تلخ) این بود که اروپایی‌ها اصلاً با زور بازوی خودشون وارد میدان رقابت نشدن. استعمارگرهایی مثل انگلیس، اول رفتن سراغ معدن‌ها و ثروت بقیه کشورها، اونا رو خالی کردن، مواد خام رو به جیب زدن و بردن اروپا، باهانش کارخونه و صنعت ساختن. بعد همون کالاها رو چند برابر قیمت، دوباره به همون کشورهای مالباخته می‌فروختن.

یعنی هم منابع کشورها دست اونا بود، هم صاحب کارخونه بودن، هم بازار رو تو دست گرفته بودن؛ یعنی هم زمین بازی مال اونا، هم توپ مال اونا، هم داور ... خب معلومه آخرش فقط خودشون قهرمان می‌شن!

حالا فکر می‌کنی همچین تیمی دلش می‌خواست
بقیه هم پیشرفت کنن؟ اصلاً!

مخصوصاً ایران؛ هم خودش لقمه چرب‌ونر می‌بود، هم
چسبیده بود به هند؛ همون هندی که برای انگلیس حکم
گاوصندوق با رمز ساده رو داشت. قدرت‌های بزرگ
فهمیده بودن به کشوری که قوی باشه، نمی‌شه زور گفت
و ازش سواری گرفت. پس چی کار کردن؟ بی‌ثباتی، جنگ
داخلی و تضعیف ایران رو گذاشتن توی برنامه هفتگی!

روسیه تزاری از شمال زل زده بود به شهرهای شمالی
ما، انگلیس هم از جنوب حواسش به منافعش بود.
نتیجه؟ هر وقت ایران می‌خواست یه قدم جلو بره، یا

جنگ تحمیلی راه می‌افتاد، یا به قرارداد نابرابر از جیب در می‌اومد، یا وسط کشور آشوب می‌شد. انگار توی همون مسابقه، رقیب‌ها هم می‌دویدن، هم یواشکی زیر پات سنگ و پوست موز می‌نداختن!

خب، یعنی تو مملکت یک آدم حسابی نبود که به داد کشور برسه؟

نه رفیق! ترمز بکش. مشکل قحط آدم نبود؛ مشکل قحط فرصت بود. انگلیسی‌ها ثروت کشور رو می‌بردن، هر کاری که بوی پیشرفت می‌داد خفه می‌شد؛ با جنگ بیرونی، آشوب داخلی یا قراردادهایی که هر بار کلاه بزرگتری سر کشور می‌رفت. این طوری یکی یکی

فرصت‌ها می‌سوخت. مردم و خیلی از نخبگان ایران هنوز می‌تونستن مشکلات خودشون رو حل کنن ... اگه فقط خارجی‌ها و مخصوصاً انگلیس می‌داشتن!

راستی، می‌دونی یکی از اونایی که کفش آهنی پوشید و گفت این بازی کثیفه، ولی من قاعده‌شو عوض می‌کنم کی بود؟ امیرکبیر، مردی که اومد این چرخه ناعادلانه رو بهم بزنه.

به نظرت انگلیس تماشا می‌کرد امیرکبیر بیاد و بازی رو از دستش دربیاره؟